

پیش‌خواب

در حاشیه‌ی انتشار زندگینامه‌ای جدید برای شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی

حیات و حکایات «فرهیخته‌ای جهادگر»

■ سمانه صادقی



انتری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که از نام آن هویداست، به «زندگی آیت‌الله سید مصطفی خمینی» پرداخته است.این پژوهش از سوی آزاده

جهان احمدی انجام شده و انتشارات روابت فتح، آن را به چاپ رسانده است. در دیباچه این کتاب و در بازنمایی علل انتشار اینگونه آثار از سوی ناشر، به نکات پی آمده اشرا ت رفته است: «زندگی علما، یعنی آنچه در اندرونی منزلشان می‌گذرد، برای آنها که‌ا هلش هستند، همیشه جذابیت دارد.این جذابیت از جست‌وجوی نسبت‌وجه و منظر بیرونی شخصیت علما، با آنچه در منزل و نزد اهلبیت‌شان می‌گذرد، ناشی می‌شود. بزرگان فرهیخته‌ای که نامشان را بسیار شنیده‌ایم و سلوک و شیوه و سیره زندگی‌شان، همواره دارای جذابیت‌ها، نکات تکان‌دهنده و آموزنده است. اینکه روش آنها در تربیت فرزند و معاشرت با همسر، چگونه بوده‌است؟ یا آنها هنگام عصبانیت چه می‌کرده‌اند؟ خیلی جزئیات دیگر، همه‌شان در کنار هم مفهوم زندگی را می‌رسانند. انتشارات روابت فتح در مجموعه‌ای هفت جلدی، با پرداختن به زوایای پنهان و کمتر دیده شده زندگی علمایی چون: آیت‌الله سید محمد بهشتی، علامه سید محمدحسین طباطبایی، آیت‌الله العظمی سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی، امام خمینی، آیت‌الله سید علی قاضی، آیت‌الله‌العظمی سید حسین بروجردی و آیت‌الله سید مصطفی خمینی، مجموعه‌هایی مختصر و مفید را به همت: حبیبه جعفریان، افسانه وفا، آزاده جهان‌احمدی و حور انژادصادق، برای خوانندگانش فراهم آورده‌است. انتشارات روابت فتح بر خلاف آنچه روند معمول در انتشار اینگونه مجموعه‌هاست، اقدام



■ دهه ۴۰ نجف، آیت‌الله سید مصطفی خمینی در اوایلین سالین حیات

به انتشار و رونمایی یکباره این مجموعه نکرده است. بلکه در طول زمان و به شکل پیوسته، این مجموعه هفت جلدی را در اختیار خوانندگانش قرار داده و اکنون این مجموعه به شکل یکپارچه و کامل، برای مطالعه در دسترس است. قرعه آخرین کتاب، به نام فرزند ارشد امام خمینی خورده است. شخصیتی دانشمند و در عین حال مفید به اخلاق اسلامی و کاملاً در خدمت پدر و اهدافش، نویسنده در این کتاب سعی کرده تا با اشاراتی دقیق و مستند، وجوه گوناگون زندگی ایشان را برای مخاطب روایت کند. از بخش‌های مهم زندگی خانوادگی، تاخوه مصاحبت بااهالی منزل و دوستان، سال‌های تبعید در ترکیه و در همراهی با پدر و سال‌های گرم و پر زحمت زندگی در نجف، هر کدام بخشی از زندگی سیدمصطفی است که در کتاب شاهد حضورشان هستیم...».

در بخش‌هایی از این کتاب می‌خوانیم: در سال ۱۳۳۵، سیدمصطفی در ۲۴ سالگی متاهل شد و ردای دامادی آقای حائری را به تن کرد. تا دو ماه بعد از ازدواجشان، در منزل آقا روح‌الله ساکن بودند. بعد از دو ماه، بالاخره یک خانه برای اجاره پیدا کردند و چون هیچ اسباب و اثاثیه‌ای نداشتند، خود قدس‌ایران خانم از همان وسایل خودشان چند تکه جدا کرد، تا سیدمصطفی و معصومه با برودن سر زندگی‌شان. یک قلعه قالی و یک گلیم، دو دست رختخواب، یک دست ظرف چینی، یک کتری، یک دست استکان و نعلبکی، یک چراغ فتیله‌ای و دو قابلمه، شد اسباب زندگی تازه عروس و داماد! چندی بعد از ازدواجشان، خدا دختری به نام محبوبه به سیدمصطفی و معصومه داد. دختری که عمرش به دنیا نبود و در همان چپگی، با بیماری مننژیت از دنیا رفت! اما از آنجا که همیشه در روی یک پاشنه نمی‌چرخد، سال ۱۳۳۸ خدا دوباره دل سیدمصطفی و معصومه را شاد کرد و سیده مریم به دنیا آمد و بعد از او، چشم پدر و مادر جوان به جمال حسین روشن شد...».

■ احمد رضا صدیقی

سوک شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی فرزند اندیشمند و نام‌آور امام خمینی، هم اینک ۳۸ساله شده است. چهره‌ای که در حیات و مماتش، شعله انقلاب را فروزان‌تر می‌ساخت و در پی انتشار خبر رحلتش، موجی بر خاست که نهایتاً حکومت وابسته پهلوی را برانداخت. مقالی که در پی می‌آید اما، در باب مسکام اخلاقی فرزند امام، در حوزه‌های فردی و اجتماعی است. نیک روشن است که نیل به چنان مکانتی، جز از راه سلوک و تهذیب میسور نیست. آنچه پیش روی شماست، روایت پنج تن از نزدیکان آن بزرگ در این باره را، مورد خوانش تحلیلی قرار داده است. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ رفاه فراوان، انسان را از هدف‌های معنوی دور می‌کند

زنده یاد معصومه حائری یزدی، همسر شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی بود، که سال گذشته بدرود حیات گفت. او از نگاه‌سوی گرامی خود به زندگی و سیره فردی و اجتماعی وی، خاطراتی فراوان داشت که شمه‌ای از آنها را در چند مصاحبه بازگفت. حائری یزدی در باب نگاه فرزند اندیشمند امام به دشواری‌های زندگی، به ویژه در دوران سخت تبعید به شهر نجف، چنین آورده است:

«زندگی در محیط خشک و بسته‌نجف، واقعاً برایمان دشوار بود. من روحیه با نشاطی داشتم، اما تحمل خشکی آنجا واقعاً سخت بود. مادر شان هم، همین حالت را داشتند. حاج آقا مصطفی شب‌هایی را به گفت‌وگو با مادر اختصاص می‌داد، تا ایشان خسته نشود! با ما هم، صحبت و فضای خانواده را گرم و متعادل می‌کرد. آن شب‌نشینی‌ها باعث می‌شد، تا دلگرم بمانم. نجف تابستان‌هایی بسیار گرم داشت و تحمل آن، طاقت فوق‌العاده‌ای می‌خواست. بچه‌ها کوچک بودند و زمین آن قدر داغ بود، که وقتی شب‌ها رختخواب می‌انداختیم، به سختی می‌شد بر آن خوابید! خیلی از اهالی آنجا هم برای استراحت، از تخت استفاده می‌کردند. پس از مدتی،

جستارهایی در سیره فردی و اجتماعی شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی

بانو معصومه حائری یزدی: «حاج آقا مصطفی معتقد بود: انسان باید با سختی زندگی کند، زیرا رفاه زیاد آدم را از اهداف معنوی دور می‌کند. اعتقاد داشت: نباید در آسایش مطلق بود، باید با رنج و زحمت ساخت: برای همین، حتی وقتی می‌توانست خانه راحت‌تری برای زندگی من و فرزندانم تهیه کند، ترجیح می‌داد زاهدانه زندگی کند و دشواری‌های آن را بر خود بخرد! انتقادش به برخی اهالی نجف نیز این بود که آنها راحت طلب هستند...»

حاج احمد آقا به نجف آمد. وقتی این وضعیت را دید، ناراحت شد و رفت و برایمان تخت خرید. تازه این در شرایطی بود که حدوداً هشت سال با همین وضعیت زندگی کرده بودیم! حاج آقا مصطفی معتقد بود: انسان باید با سختی زندگی کند. زیرا رفاه زیاد، آدم را از هدف‌های معنوی دور می‌کند. می‌گفت: نباید در آسایش مطلق بود، باید با رنج و زحمت ساخت...! برای همین، حتی وقتی می‌توانست جای راحت‌تری تهیه کند، ترجیح می‌داد ساده و زاهدانه زندگی کند و دشواری‌های آن را بر خود بخرد! گاهی می‌شد دو ماه تمام به خانه نمی‌آمد و می‌گفت: باید بتوانی تنهایی را تحمل کنی! حاج آقا مصطفی از فرهنگ عمومی و فضای اجتماعی آنجا، هرگز رضایت نداشت! می‌گفت: مردم اینجا، فقط به فکر زندگی روزمره و رفاه خود هستند. همین نفرت از سطحی‌نگری آنها، باعث شده بود که فقط عصرها از خانه بیرون برود، با دوستان ایرانی‌اش دیدار کند یا به امور علمی و درسی بپردازد. با اینکه او آدمی اجتماعی بود و همانطور که اشاره کردم، در آغاز ازدواج مان به مسافرت‌های طولانی می‌رفت. بیشتر وقت را در خانه بودن، برای او سختی‌های فراوان داشت، اما حاج آقا مصطفی هیچ‌گاه به دنبال لذت‌های سطحی زندگی نبود. گاهی که از بیرون برمی‌گشت، تنها فنجانی چای می‌نوشید و در ادامه تا نیمه‌شب، مطالعه می‌کرد، یا می‌نوشت...».

■ **در عبادت و عرفان، به پدر شباهت می‌برد**

آیت‌الله سید محمد سجادی عطاء آبادی، در زمره شاگردان، مصاحبان صمیمی و صاحبان سِرّ شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی در نجف به شمار می‌رود. وی هم اینک مدیریت مؤسسه‌ای به نام آن شهید والا در قم را بر عهده دارد و نزدیک به سه دهه قبل، جمله آثار استادش را منتشر ساخته است. سجادی در باب سلوک عرفانی فرزند امام و

ایضاً نقش او در حراست از حریم پدر، به نکات بی‌آمده اشرا ت برده است:

«تقیدات عبادی اش، بسیار قوی و دائمی بود. شب‌ها کم می‌خوابید، تا به تهجدش برسد. دهه آخر ماه رمضان را، معتکف می‌شد و همراه با مرحوم اشکوری به مسجد کوفه می‌رفت. شاید بتوان

تاریخ

تاریخ ۶۰۴۰۸۵۲۳



آیت‌الله شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی در محضر امام خمینی (عکس از دکتر سید صادق طباطبائی)

جستارهایی در سیره فردی و اجتماعی شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی در آینه ۵ روایت

او در برابر دشمنی‌ها سپر بلای امام بود

گفت که در این عرصه‌ها، از حضرت امام سرمشق گرفته بود. بزرگ‌ترین کارش مراقبت از امام بود و در آخر هم، واقعاً فدایی ایشان شد! می‌گفت در دوره تبعید به ترکیه، بزرگ‌ترین توفیقش خدمت به امام بوده است. در ترکیه چون امام غذای سارمان امنیت را نمی‌خوردند، خودش آشپزی را به عهده گرفته بود و روزی دو-سه ساعت، وقت خود را صرف پخت‌وپز می‌کرد، تا قدری حلال امام بهتر شد. بعد که به نجف آمدند، هر نوع عرضی که قرار بود به امام وارد شود، حاج آقا مصطفی سپر بلا می‌شد و لحظه‌ای از پدر غافل نبود. ایشان اهل دل و اهل حال معنوی بود. نسبت به مرحوم سید هاشم حداد در کر بلا، ارادتی خاص داشت و گاهی به منزل او سر می‌زد، اما همیشه مراقب بود که کسی او را نینبذد! حداد باطنی عجیب داشت و بر شهود تکیه می‌کرد. در سال‌های اخیر، آن مرحوم بیشتر به جامعه شناسانده شده است. با مرحوم آیت‌الله کشمیری نیز در ارتباط بود. حاج آقا مصطفی قبلاً در قم نیز، با مرحوم آیت‌الله بهاء‌الدینی مراوده بسیار داشت و با هم، ختم اذکار داشتند. در بیوت علما، برخی آقا زادگان و اطرافیان در جزئیات هم دخالت می‌کنند، اما حاج آقا مصطفی در امور جزئی دخالت نمی‌کرد. وقتی نزد او می‌آمدند که نزد حضرت امام امر با وچپی را شفاعت و وساطت کند، صراحتاً پاسخ می‌داد که ممکن است آقا قبول نکنند، اما در نگاه کلی نبی امور در دست او بود. آن موقع نجف برای حضرت امام، حکم میدان مین را داشت و از هر نظر (علمی/اجتماعی/سیاسی) مدیریت و حتی سپر بلا می‌خواست. البته خود امام در این عوالم نبودند، منتها ضرورت مسئله احساس می‌شد. البته کسی جرئت بر خورد علنی با امام را نداشت و برخوردها، بیشتر با حاج آقا مصطفی می‌شد! ایشان قدر و منزلت امام را می‌دانست و پذیری این امر شده بود...».

■ **پیوسته «متذکر» بود و پیاده روی اربعین را از دست نمی‌داد**

زنده یاد حاجت الاسلام والمسلمین سید علی اکبر محتشمی پور نیز، در زمره اطرافیان آیت‌الله سید مصطفی خمینی در نجف به شمار می‌رفت و هم از این روی، شاهد بسا حالات و مقامات وی بود. او در باب تقیدات استاد به فرایض، مستحبات و



۱۳۴۰، نورساز ترکیه، شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی در تبعیدگاه

د

آیت الله سید محمد سجادی: «بزرگ‌ترین کار آیت‌الله سید مصطفی خمینی، مراقبت از امام بود و در آخر هم فدایی ایشان شد! نجف در آن موقع، برای رهبر انقلاب حکم میدان مین را داشت و شرایط باید از هر نظر مدیریت می‌شد و حتی، نیاز به نوعی سپر بلا داشت! خود امام در این عوالم نبودند، منتها ضرورت مسئله احساس می‌شد. البته کسی جرئّت مواجهه علنی با امام را نداشت و بر خورد ها، بیشتر با حاج آقا مصطفی می‌شد! ایشان پذیری این امر شده بود...»

جایگاه آنها در زندگی و سلوک وی، خاطر نشان ساخته است:

«آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی (ره) از آن طیف از عالمان و استادان نجف بود که همواره در مراسم پیاده روی حضوری پیوسته و جدی داشت. او مقید بود که در تمام ایام زیارت‌های مخصوص امام حسین (ع) (اول و نیمه رجب، نیمه شعبان، عرفه و به خصوص اربعین) پیاده از نجف به کربلا برود و در میان راه، گاهی کف پایش تاو ل می‌زد و زخمی می‌شد، ولی باز هم با شور و شوق تمام، به راه خود ادامه می‌داد و اصرار دوستان را برای سوار شدن به وسیله نقلیه، حتی در قسمتی از راه نمی‌پذیرفت و چون به نزدیک کربلا می‌رسید و نگاهش به گنبد و گل دسته‌های حرم امام حسین (ع) می‌زد و عزاداری و نوحه سرایی می‌کرد! در اوقات صبح، ظهر و شام، نماز به امامت آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی اقامه می‌شد و شب هنگام، پس از نماز مغرب و ششاء دعای از سوی و زیارت عاشورا خوانده می‌شد. اگر شب جمعه در راه بودیم، دعای کمیل و ذکر مصیبت از سوی دوستان انجام می‌گرفت. از خصوصیات مرحوم حاج آقا مصطفی این بود، که هر شب قبل از اذان صبح برمی‌خاست و به نماز شب می‌پرداخت. او بسیار خوش مشرب و خوش مسافرت بود و در سفرها با همراهان دوست و رفیق بود و همواره سعی می‌کرد، تا به کسی سخت نگذرد و مواظب بود کسی عقب نیفتد و جا نماند. در جلسات گفت و شنودی که اغلب شب‌ها، رفقای همسر دور هم جمع می‌شدند، از هر دری سخنی به میان می‌آمد، اما حاج آقا مصطفی پیوسته متذکر بود و زیر لب اذکاری را زمزمه می‌کرد. در تابستان‌ها به علت گرمی طاقت فرسای هوا، بعد از اذان صبح حرکت می‌کردیم و تا دو سه ساعت بعد از طلوع آفتاب راه می‌رفتیم، سپس در محلی توقف می‌کردیم و صبحانه و ناهار در همان جا صرف می‌شد و عصر که مقداری از گرمای هوا کاسته می‌شد، باز حرکت از سر گرفته می‌شد...».

■ **دنیا خانه اجاره‌ای است، آن وقت من در این دنیا خانه بخرم؟**

در لایه لای خاطراتی که از فرزند ارشد امام نشر یافته است، نام «صغری خانم» خادمه ایشان، فراوان به چشم می‌آید. آن بانوی سالخورده که سالها به خدمت در منزل فرزند امام اشتغال داشت، به شدت مورد احترام و محبت ایشان بود. وی بعدها و در گفتاری کوتاه، مخدوم خود را به شرح ذیل توصیف نمود:

«آقا خیلی مهربان و بسیار با محبت بودند، من نمک پرورده ایشانم. آقا هر وقت که با خانواده به گردش می‌رفت، می‌گفت: صغری را هم باید ببریم. هر موقع که وارد خانه می‌شد، می‌گفت: صغری سلام و هر وقت که می‌رفت، در اتاق را باز می‌کرد و می‌گفت: صغری! خدا حافظ و من می‌گفتم: خدا به همراهت ننه و بعد فکر می‌کردم، شاید از این جمله من خوشش می‌آید که همیشه با من گفت: ننه، دنیا خانه می‌کند. هر چه ایشان می‌خورد، من هم باید می‌خوردم و افطارها اگر من نمی‌نخستم، افطار نمی‌کرد! یک روز دعا می‌کردم که من هم به مکه بروم. آقا شنید و همان روز عصر، برایم تذکره گرفت و مرا با شاگردانش روانه مکه کرد! دیگر هر چه از مهربانی آقا بگویم، کم گفته‌ام. شب‌ها که بچه‌ها می‌خوابیدند، من اکثراً بیدار بودم و صدای آقا را می‌شنیدم، که نماز می‌خواند و گریه می‌کرد! آقا خیلی خوب و مهربان بود. یک روز به ایشان گفتم: آقا خانه ات اجاره‌ای است، چرا خانه نمی‌خیری؟ گفت: ننه، دنیا خانه می‌کند. هر چه ایشان می‌خورد، من هم باید می‌خوردم در باز می‌کنم. من هم اول به حرم رفتم، نماز خواندم، زیارت کردم، بعد به خانه آمدم و خوابیدم. صبح که

روزنامه جوان | شماره ۷۴۲۶

طبق معمول صبحانه آقا را بالا بردم، دیدم آقا روی کتاب دعاپیشان خم شده‌اند، فکر کردم که خوابشان برده است، صداپیشان کردم و گفتم: آقا، آقا خوابتان برده؟... که دیدم جواب نمی‌دهند و زیر چشمشان هم، به رنگ خرما شده است! پایین رفتم و خانم ایشان را که مریض بود، صدا کردم و خودم هم به کوچه رفتم و فریاد زدم که آقا مصطفی (ره) مریض شده است، که در این هنگام آقای دعائی مرا دید و با یکی دو نفر دیگر، به بالا آمد و آقا را به بیمارستان بردند و دیگر من نمی‌دانم چه شد. من هم به حرم رفتم و وقتی بر گشتم، شنیدم که آقا را شهید کرده‌اند...».

■ **در توصیف «آن شب آخر»**

در چند و چون شهادت آیت‌الله سید مصطفی خمینی در صبحگاه اول آبان ۱۳۵۶ در نجف، اختلاف روایت وجود دارد و شاهدان ماجرا، هر یک آن را به گونه‌ای بازگفته‌اند! در این میان واگویه بانو فریده مصطفوی، فرزند گرامی امام خمینی از این رویداد تلخ، کمتر بازخوانی و منعکس شده است، که آن را ختام نوشتار خویش قرار داده ایم:

«در شب حادثه، داداش به معصومه خانم - که آن روزها کمی ناخوش احوال بودند- خبر می‌دهند که عده‌ای میهمان از آبان، به همراه گروه دیگری برای دیدار می‌آیند. از معصومه خانم می‌خواهند، که نامشان را بخورند و منتظر ایشان نمانند. خانواده نیز از همه جایی خبر، قسمت شام داداش را برایش کنار گذاشته و به خواب می‌روند. حسین پسر داداش، تعریف می‌کرد: زمانی که برای نماز صبح بیدار شدم، چراغ اتاق بابا هنوز روشن بود. زمانی که آفتاب طلوع کرد و می‌خواستم راهی حرم شوم، متوجه شدم که برق اتاق بابا خاموش شده است، یعنی تا آن زمان بابا هنوز زنده بوده است. صبحگاه، زمانی که صغری خانم به همراه یک لیوان خاکشیر وارد اتاق داداش می‌شود، ایشان را در حالت سجده می‌یابد! هر چه صداپیشان می‌کند، داداش جوابی نمی‌دهد. به سرعت، به سراغ معصومه خانم می‌رود و ایشان را مطلع می‌کند. معصومه خانم زمانی که داداش را از سجده بلند می‌کند، با صورت کبود او مواجه می‌شود و با جیغ و گریه از خانواده طلب کمک می‌کند. صغری خانم به سرعت داخل کوچه شده و آقای دعائی را در حالی که نان به دست به سمت خانه حرکت می‌کرد، می‌یابد. آقای دعائی با فریاد کمک صغری خانم، به خود می‌آید و با فراخوانش آقای خراسن همسایه رو به روی، - که بعدها ۱۷ نفر از اعضای خانواده‌اش شان به دست صدام می‌شهادت رسیدند- برای کمک راهی خانه‌ش داداش می‌شوند. داداش را از پله‌های باریک اتاق، پایین کشیده و با تاکسی راهی بیمارستان کوفه می‌کنند. پسر ۱۰ ساله خانواده آقای خراسن، هراسان خودش را به منزل آقا می‌رساند و می‌گوید: ابو حسین حالش به هم خورده است! آقا به خایش که معصومه خانم حال ندار بوده و حالش بد شده است، رو به احمد کرده و می‌گویند: گویا معصومه خانم حالشان بد شده است و به دکتر احتیاج دارد! احمد آقا زمانی که وارد کوچه می‌شود، با پیکر داداش مواجه می‌گردد که در حال ورود به تاکسی است. در همین حال خانم از خواب بیدار می‌شوند و آقای درنگ، او را از حال معصومه خانم مطلع می‌کنند. خانم به سرعت، خودش را به منزل داداش می‌رساند و از ماجرا مطلع می‌شوند. خانم بلافاصله، خودش را با تاکسی به بیمارستان می‌رساند. خانم با دیدن پسر آقای شیخ نمرالله خلخالی در جلوی بیمارستان، از حال مصطفی سؤال می‌کنند و ایشان در جواب می‌گویند: رحمة الله! خانم همانجا، با زانو زمین می‌خورد تا و مدت‌ها زانوآنهاش کبود بود! سپس خود را به منزل داداش رسانده و خبر فوت ایشان را، به معصومه خانم می‌دهند. بسیاری از طلاب، به سرعت خودشان را به خانه آقا می‌رانند. آقا از همه جایی خبر، به گمان آنکه معصومه خانم به همراه احمد آقا راهی بیمارستان شده‌اند، در حال نوشیدن چای بودند. دکترها که ظن به مسمومیت داداش بردانه، اطلاع می‌دهند که بمباری کالبد شکافی و قلعیت موضوع، نیاز به اجازه آقا داریم. همگان، در تکاپوی گفتن این مطلب به آقا بر می‌آیند. آقایان کریمی، خاتم و فردوسی پور، به همراه یکدیگر برای دیدار ایشان می‌آیند و می‌گویند: گویا آقا مصطفی کمی کسالت داشته و به بیمارستان رفته‌اند. آقا بلافاصله غایب تن کرده و رو به مشهدی حسین می‌گویند، که تاکسی تهیه کنند تا به بیمارستان بروند. ناگهان همگی دستیپاچه می‌شوند و سعی می‌کنند، تا آقا را از رفتن منصرف کنند. ناگهان چشم‌آقا به احمد آقا می‌افتد و او را صدا می‌زند، اما احمد از جایش کنان نمی‌خورد! آقا بلافاصله با دیدن رنگ رخسار احمد آقا، از موضوع مطلع می‌شوند. روی زمین می‌نشینند و می‌گویند: آن‌الله و آن‌آلیه راجعون. اشک، امان همگی را بروده بود. در همین میان آقایان با بیان ماجرای مسمومیت و کالبد شکافی، در جهت دریافت اجازه آقا بر می‌آیند. آقا اما در جواب می‌گویند: مصطفی دیگر برای ما مصطفی نمی‌شود. لازم نیست کالبد شکافی کنند...».